

## نقد و بررسی آراء نحویان درباره لفظی یا معنوی بودن اضافه

### مصدر

علی صابری<sup>۱</sup>

طیبه سادات حسینی<sup>۲</sup>

### چکیده

توجه به این نکته که اضافه مصدر به معمولش لفظی است یا معنوی در ترکیب نحوی جمله‌ها اهمیت فراوانی دارد؛ زیرا در بسیاری موارد برای مشخص کردن اعراب واژگان، دانستن این مسأله ضروری و اجتناب ناپذیر است. در این مقاله پس از بررسی دیدگاه نحویان موافق و مخالف، به این نتیجه رسیدیم که اضافه مصدر به معمولش معنوی است و منظور از اصطلاح نحوی «عدم انفصال»، قرارنگرفتن ضمیر میان مضاف و مضاف‌إلیه است. همچنین اگر تابعی، جز عطف، برای معمول مصدر مضاف آورده شود، دو حالت اعرابی (جر و تبعیت از محل متبوع) برای تابع جایز است، اما اگر تابع عطف باشد بهتر است تنها مجرور شود و محل اعرابی دیگری برای آن در نظر گرفته نشود.

**کلید واژه ها:** فاعل، مصدر، اضافه لفظی، اضافه معنوی

### مقدمه

در دستور زبان عربی اعراب فاعل یکی از موضوعات مورد توجه نحویان است؛ آنان بر این باورند که فاعل یا لفظاً مرفوع است، مانند: «جاء زيدٌ»، و یا لفظاً مجرور و محلاً مرفوع، که در دو مورد این اتفاق می‌افتد، یکی زمانی که فاعل مجرور به حرف جر زائد باشد مانند: «ما جاءنی من أحد» و دیگری زمانی که فاعل مضاف‌إلیه برای عامل خود باشد مانند «یسرُّنی إخراج الغنی الزکاة» در این مثال «الغنی» فاعل است برای «إخراج»، که لفظاً مجرور و محلاً مرفوع است.

نکته‌ی قابل ذکر این است که سیوطی (۹۱۱ق) در کتاب «همع الهوامع» وقتی درباره عامل رفع فاعل صحبت می‌کند سخنی از فاعل مصدر به میان نمی‌آورد، و تنها به این جمله بسنده می‌کند که: «فاعل مرفوع است اما گاهی با حرف جر «من» یا «باء» زائد مجرور می‌شود» (سیوطی، ۱۹۹۸، ۱/۵۱۰-۵۱۱).

پرسش‌های اساسی که در اینجا ممکن است به ذهن خطور کند عبارت است از:

۱- اضافه‌ی مصدر به معمولش لفظی است یا معنوی؟

۲- اگر اضافه‌ی مصدر به فاعل یا مفعولش از نوع اضافه محض و معنوی باشد و اضافه در نیت انفصال نباشد، آیا باز هم می‌توان گفت مضاف‌إلیه دارای محل اعرابی است؟

۳- منظور از عدم انفصال در اضافه معنوی چیست؟

۴- در صورتی که تابعی (نعت، عطف، بدل، تأکید) برای معمول مصدر (مضاف الیه) آورده شود، اعراب تابع چگونه خواهد بود؟

برای یافتن پاسخ این پرسش‌ها لازم است نخست به تبیین اضافه و احکام مربوط به آن، و نیز مصدر و مباحث مربوط به آن، بپردازیم. آنگاه ضمن بیان ابهاماتی که در زمینه‌ی اضافه‌ی مصدر به معمولش وجود دارد، پاسخ آنها را بیان کنیم. و هدف از

۱- دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی. Dr\_saberi\_۴۳@yahoo.com

۲- دانشجوی دکتری زبان و ادبیات عربی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی. sabar۳۱۳۱۱@yahoo.com

نگارش این مقاله نیز همان تبیین اعراب معمول مصدر و رفع توهم و تناقضات موجود در کتب نحوی در این زمینه است.

### تعریف اضافه

اضافه در لغت به معنای مایل شدن است.<sup>۱</sup> همچنین به معنای مطلق اسناد است. همانگونه که در شعر امرؤ القیس آمده: «فَلَمَّا دَخَلْنَاهُ أَضَفْنَا ظُهُورَنَا إِلَى كُلِّ حَارِيٍّ قَشِيبٍ مُشْطَبٍ»<sup>۲</sup> (امرؤ القیس، ۲۰۰۱، ۴۷) بنابراین «اضفنا» به معنی «آسندنا ظهورنا إليه و أملناها» می باشد. (ابن منظور، ۱۹۹۷، ۱۴۸/۴)

اضافه در اصطلاح نحویان «نسبت دادن اسمی به اسم دیگر است مبنی بر اینکه اسم دوم جایگزین تنوین اسم نخست یا آنچه به جای تنوین است، باشد و به همین دلیل مضاف همیشه بدون تنوین و نون مثنی و جمع است» (ابن هشام، ۲۰۰۵، ۳۴۱). اما برخی از نحویان تعریف دقیق تری برای اضافه ارائه داده اند و گفته اند: «اضافه نسبت تقییدی بین دو اسم است که دومین اسم دائماً مجرور می باشد» (صبان، ۱۳۶۳، ۲/۲۳۷؛ حسن، ۱۳۸۴، ۲/۳). در این تعریف، قید «تقییدی» نسبت «اسنادی» را از تعریف اضافه خارج می کند. (سیوطی، ۱۹۹۸، ۴۱۱/۲) زیرا ایشان معتقدند که هر نسبتی را نمی توان نسبت اضافی در نظر گرفت، چون زمانیکه می گوئیم «زید قائم» قیام را به زید نسبت داده ایم و یا زمانیکه می گوئیم «جاء زید» مجيء را به زید نسبت داده ایم، و در هر دو مثال اسناد داریم و هیچکدام اضافه محسوب نمی شوند، بلکه هر کدام یک جمله کامل و مستقل هستند. بنابراین نسبت را می توان به دو دسته تقسیم کرد: یکی نسبت اساسی یا کلی (حسن، ۱۳۸۴، ۲/۳) که وجود آن نسبت برای تشکیل جمله ضروری است و بدون وجود یکی از دو طرف (مسند و مسند إليه)،

جمله نخواهیم داشت و معنا ناقص می ماند، و آن دو طرف ارکان جمله نامیده می شوند و نسبت میان دو رکن، اسناد به شمار می آید، و دیگری نسبت جزئی یا فرعی یا تقییدی (حسن، ۱۳۸۴، ۱/۳ و ۲): که برای مقید ساختن کلام می آید و در صورت حذف، خللی به اصل کلام وارد نمی شود، مثلاً زمانیکه می گوئیم «فتح زید بابا» فقط بیان کردیم که زید دری را باز کرد، ولی نمی دانیم کدام در را؟ اما زمانیکه می گوئیم «فتح زید باب الغرفة» با آوردن قید «الغرفة» معنای کلام را محدودتر و مشخص تر کردیم. بنابراین هر آنچه غیر از ارکان جمله باشد قید محسوب می شوند، و این قیود با توجه به نیاز جمله می تواند مرفوعی یا منصوبی و یا مجروری باشند؛ زمانی قید مضاف إليه است که دائماً مجرور باشد. بنابراین با قرار دادن قید مجرور بودن اسم دوم در اضافه، صفت نیز از تعریف اضافه خارج می شود. مانند: «زید الخياط» (سیوطی، ۱۹۹۸، ۴۱۱/۲).

### تعریف مصدر

اسمی است که غالباً بر حدث (معنی مجرد) دلالت دارد و لفظاً یا تقدیراً در بردارنده ی حروف فعلش است. مانند: «تَحَسَّن» که بیانگر معنای «حَسَن» بدون دلالت بر زمان یا مکان یا ذات، ... است و لفظاً حروف فعلش «تَحَسَّن» را در بردارد. (حسن، ۱۳۸۴، ۲/۳) و یا مانند: «هبة» که دلالت بر حدث دارد و تقدیراً در بردارنده حروف فعلش «وهب» است. (حسن، ۱۳۸۴، ۲/۳).

### عمل مصدر

آراء نحویان درباره عامل بودن مصدر بدین شرح است: الف) دسته ای از مصادر بنابر عقیده عموم نحویان عامل هستند و آن مصادری هستند که «أن» و فعل در تقدیر دارند. مانند: «يَسْرُتِي عَمَلُكَ الْخَيْرَ» تقدیر آن «يَسْرُتِي أَنْ تَعْمَلَ الْخَيْرَ» است. ب) دسته ای دیگر از مصادر به عقیده عموم نحویان غیر عامل هستند و آن مصادری هستند که «أن» و فعل برایشان در تقدیر گرفته نمی شود و همچنین بدل از لفظ فعل

۱- «تضيف الشمس للمغيب: إذا مالت» یعنی خورشید به طرف غروب رفت. (ابن ذرید، ۲۰۱۰، ۹۸/۳)

۲- زمانیکه داخل آن خیمه شدیم پشت خود را به هر رحل حیری نو مخطط تکیه دادیم.

نیز نیستند. و آن مصدر معرفه به «ال» است زیرا «ال» معنای اسمیت را در مصدر تقویت می‌کند و آن را از شبه فعل بودن دور می‌سازد؛ و به همین دلیل چنین مصدری جز در ضرورت شعری عامل نیست. مانند: «ضَعِيفُ التُّكَايَةِ أَعْدَاءَهُ يَخَالُ الْفِرَارَ يُرَاخِي الْأَجَلَ» کلمه «أَعْدَاءَهُ» مفعول به برای مصدر «النكايه» است. (برای توضیح بیشتر درباره مصادر غیر عامل رجوع شود به: حسن، ۱۳۸۴، ۱۳/۳-۲۱۳-۲۱۷؛ صابری، ۱۳۸۹، ۲۰۵؛ صبان، ۱۳۶۳، ۲/۲۸۷) ج) دسته‌ی دیگر از مصادر مورد اختلاف نحویان است و برخی آن‌ها را عامل و گروهی دیگر غیر عامل می‌دانند، و آن مصدری هستند که بدل از لفظ فعل خود هستند. مانند: «ضرباً زیداً» در این مثال در مورد عامل نصب «زید» اختلاف وجود دارد برخی عامل نصب را، مصدر می‌دانند و برخی دیگر فعل محذوف را عامل در مصدر می‌دانند. (یازجی، ۳۰۱-۳۰۲). البته اکثر نحویان از جمله سیبویه و ابن مالک و عباس حسن بر این عقیده‌اند که چنین مصدری عامل است و «زیداً» منصوب به «ضرباً» می‌باشد. (ابن عقیل، ۱۳۸۰، ۳/۹۳؛ حسن، ۱۳۸۴، ۳/۲۱۱). و استدلالشان این است که مصدر بدل از فعل و جانشین آن است، بنابراین عهده دار عمل فعل می‌شود و فعل کاملاً فراموش می‌گردد. (سیوطی، ۱۹۹۸، ۳/۵۰). و جمله «تَعْظِيماً أَصْدِقَاءَكَ وَ إِشْفَاقاً عَلَي الصَّغَارِ» به معنی: «عَظْمُ أَصْدِقَائِكَ وَ أَشْفَقَ عَلَي الصَّغَارِ» است.

مصدر عامل همانند فعلش عمل می‌کند، بنا بر این اگر فعلش لازم باشد فاعل را مرفوع و اگر متعدی باشد فاعل را مرفوع و مفعول را منصوب می‌کند. مانند: «أعجبنى خروجُ زيدٍ و إكرامه عمرًا». زیرا در بردارنده‌ی حروف فعل خود است و هر دو دلالت بر حدث دارند (البته فعل علاوه بر حدث دلالت بر زمان نیز دارد) و همچنین صلاحیت دارد برای همه زمانها استفاده شود؛ برخی نیز معتقدند دلیل عمل

مصدر اصل بودن آن و فرع بودن فعل است و زمانیکه فرع عامل باشد، اصل به عمل سزاوارتر است. (بعلی، ۲۰۰۲، ۲/۷۱۸).

پس از طرح این مقدمات، به بیان کاربردهای گوناگون مصدر عامل می‌پردازیم و خواهیم دید که مصدر مضاف (بحث مورد نظر ما) پرکاربردترین نوع مصدر عامل است.

### کاربردهای گوناگون مصدر عامل

الف) مضاف: این حالت پرکاربردترین صورت مصدر عامل است. (ابن عقیل، ۱۳۸۰، ۳/۹۴) ابن مالک در توجیه کثرت کاربرد این نوع مصدر می‌گوید: اضافه مضاف‌إلیه را جزئی از مضاف می‌سازد، همان‌گونه که اسناد، فاعل را جزئی از فعل قرار می‌دهد، بنابراین، اضافه موجب می‌شود که مضاف در عدم قبول «ال» و تنوین مانند فعل باشد، و چون این مسأله رابطه‌ی میان فعل و مصدر را مستحکم‌تر می‌سازد، باعث می‌شود تا مصدر مضاف مانند فعل عمل کند. (سیوطی، ۱۹۹۸، ۳/۴۷).

کاربردهای گوناگون مصدر مضاف عبارتند از:

۱- به معنای فعل لازم و مضاف به فاعل خود باشد، مانند: «إلى الله مرجعكم جميعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بما كنتم تعملون» (المائدة، ۱۰۵).

۲- به معنای فعل متعدی و مضاف به فاعل خود باشد، و مفعولش را منصوب کند، (که غالباً این گونه است) مانند: «لولا دَفَعُ اللهُ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ» (البقره، ۲۵۱) و یا مانند: «تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ» (الروم، ۲۸) «خيفة» مصدر مضاف به فاعلش، و «أنفس» مفعول آن و منصوب است.

۳- به معنای فعل متعدی و مضاف به مفعولش باشد و فاعلش بعد آن ذکر شود. (البته چنین مواردی نادر است) (ابن هشام، ۱۹۷۲، مغنی اللیب، ۶۹۴) مانند: «و الله على الناس حج البيت من استطاع إليه سبيلاً» (آل عمران، ۹۷) «حج» مصدر مضاف به

مفعولش «البيت» است و «من» فاعل آن می‌باشد. اگر چه عده‌ای قرار گرفتن «من» به عنوان فاعل را غیر صحیح و مخل معنا می‌دانند و «من» را بدل جزء از «الناس» و رابط را مقدر در نظر می‌گیرند یعنی «من استطاع منهم» (صافی، ۱۴۱۲، ۲۵۴/۳؛ زمخشری، ۲۰۰۱، ۴۱۸/۱؛ طبرسی، ۱۹۹۷، ۲۶۷/۲) زیرا معتقدند در صورتی که «من» فاعل برای «حج» باشد معنای آیه بدین صورت است: «لله على الناس مستطيعهم و غير مستطيعهم ان يحج البيت المستطیع» یعنی بر همه مردم (مستطیع و غیر مستطیع) است که مستطیع حج گزارد، بنابراین در صورت عدم ادای فریضه‌ی حج توسط مستطیع همه مردم گناهکار خواهند بود؛ و این معنا صحیح نیست زیرا گناه هر کس بر عهده‌ی خودش است و مستطیعی که به حج نرود خود مجازات می‌شود نه دیگران. پاسخ این اشکال بدین شرح است: فساد معنا در صورتی رخ می‌دهد که «ال» در «الناس» به منظور استغراق باشد، حال آنکه «ال» به منظور عهد ذکری است زیرا «حج» مبتدای مؤخر است و رتبه مبتدا با متعلقاتش تقدیم است بنابراین معنا چنین است: «حج المستطیعین البيت واجب لله على هؤلاء المستطیعین» (صبان، ۱۳۶۳، ۲۸۹/۲).

۴- به معنای فعل متعدی و مضاف به فاعل خود بدون ذکر مفعول. مانند: «فبظلم من الذين آمنوا حرّمنا عليهم طيبات أحلت لهم و بصدّهم عن سبيل الله كثيراً» (النساء، ۱۶۰)، یعنی «صدّهم الناس».

۵- به معنای فعل متعدی و مضاف به مفعول خود بدون ذکر فاعل. مانند: «ألا بذکر الله تطمئنّ القلوب» (الرعد، ۲۸)، یعنی «ذکرهم الله». ۶- گاهی نیز مصدر به ظرف اضافه می‌شود و در صورت نیاز فاعل ذکر می‌شود. مانند: «إهمال اليوم المريضُ الدواء مُعَوَّقٌ للشفاء». (حسن، ۱۳۸۴، ۲۱۹/۳)

ب) همراه تنوین: مانند سخن خدای بلند مرتبه: «أو إطعامٌ في يوم ذي مسغبةً يتيماً ذا مقربة» (البلد، ۱۵-۱۴) کلمه «یتیماً» مفعول به برای مصدر «إطعامٌ» است.

ج) همراه «ال»: عمل آن مانند مصدر تنوین دار است و کم‌تر کاربرد دارد. مانند: «ضعيف النكايه أعداءه». (حسن، ۱۳۸۴، ۲۲۰/۳). گروهی مصدر با «ال» را غیر عامل می‌دانند و عامل نصب «أعداءه» را مصدر نکره محذوف می‌پندارند، «ضعيف النكايه نكايه أعداءه» (ابن عقيل، ۱۳۸۰، ۹۵/۳)، و برخی دیگر «أعداءه» را منصوب به نزع خافض در نظر می‌گیرند، (همان، ۹۵/۳). البته در جواب این گروه گفته شده است: «منصوب به نزع خافض سماعی است و زمانی واژه‌ای را منصوب به نزع خافض می‌گیریم که نتوان در کلام احتمال دیگری در نظر گرفت». (همان، ۱۳۸۰، ۹۵/۳).

### انواع اضافه

تا اینجا حالات مختلف مصدر مضاف را دیدیم، حال سؤال اصلی این است که اضافه‌ی مصدر به معمولش، لفظی است یا معنوی؟ به منظور تبیین این مسأله ضروری است که نخست تفاوت اضافه‌ی لفظی و معنوی روشن گردد.

الف) اضافه معنوی یا محض، نسبت اسمی به اسمی دیگر با تقدیر حرف جر است، مانند: «قلم زید» یعنی «قلم لزيد». برخی از نحویان در تعریف اضافه محض می‌گویند زمانیکه اضافه فاقد هر کدام از دو شرط (وصف بودن مضاف و معمول بودن مضاف‌إلیه) باشد، اضافه محض است. مانند: «ضربُ زید» که در این مثال اگر چه مضاف‌إلیه معمول مضاف است ولی مضاف وصف نیست، و یا در مثال «ضارب زید أمس» اگر چه مضاف وصف است ولی مضاف عامل نیست زیرا اسم فاعل بدون «ال» زمانیکه به معنای ماضی باشد، غیر عامل است (ابن هشام، ۲۰۰۵، ۳۴۲).

دلیل نامگذاری اضافه‌ی معنوی یا محض یا حقیقی: آن را معنوی نامیدند زیرا تحقق غرض در آن حقیقه معنوی یعنی کسب تعریف یا تخصیص است. و همچنین در معنا متضمن یکی از حروف جر «فی»، «من»، «لام»، یا «کاف» است (حسن، ۱۳۸۴، ۳/۳-۱۶-۲۳) و آن را محض نامیده‌اند زیرا در نیت انفصال نیست یعنی

ارتباط مضاف و مضاف‌إلیه قوی است و چیزی (مانند ضمیر) میان مضاف و مضاف‌إلیه قرار نمی‌گیرد (همان، ۳/۳) و چون حقیقتاً ما را به غرض معنوی رهنمون می‌سازد (و نه مجازاً همانگونه که در اضافه لفظی می‌بینیم) به آن حقیقی گویند (همان، ۳/۳).

ب) اضافه‌ی لفظی یا غیر محض، اضافه‌ی صفت (اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبیه) به معمولش است. مانند: «البائع التفاح» یعنی «البائع التفاح» (شرتونی، ۱۳۸۴، ۳۳۶/۴) البته در تعریف اضافه‌ی لفظی بهتر است بگوییم: «اضافه شدن صفتی شبیه به فعل مضارع در معنای حال یا آینده به معمول خودش است» (ابن عقیل، ۱۳۸۰، ۴۵/۳) یا به عبارت ساده‌تر، غالباً در اضافه‌ی لفظی، وصف عاملی است که دلالت بر حال یا آینده و یا دوام دارد (حسن، ۱۳۸۴، ۶/۳).

ازهری (۹۰۵ق) در کتاب «شرح التصريح على التوضيح» می‌گوید: قاعده‌ی کلی در اضافه‌ی لفظی این است که مضاف صفتی شبیه مضارع باشد یعنی صفتی که مانند فعل مضارع بر حال یا استقبال دلالت کند، بنابراین با آوردن قید «صفت»، مصادر مقدر بـ «ان» و فعل از تعریف خارج می‌شوند، زیرا اضافه‌ی آنها محض محسوب می‌شود (البته بر خلاف نظر ابن طاهر (۵۸۰ق)، ابن برهان (۴۵۶ق) و ابن الطراوة (۵۲۸ق)) و همچنین مصادری که مفعول لأجله قرار می‌گیرند (بر خلاف نظر الریاشی). و قید قرار دادن «شبهه مضارع...» اسم تفضیل، و صفتی که به معنای فعل ماضی باشد، و صفات غیر عامل مانند «کاتب القاضي» را از تعریف خارج می‌کند (ازهری، ۲۰۰۰، ۶۷۹/۱).

اضافه‌ی لفظی، را لفظی نامیده‌اند زیرا غرض از آن تعریف یا تخصیص (آنگونه که در اضافه معنوی است) نیست بلکه تخفیف است و تخفیف نیز از خصوصیات لفظ محسوب می‌شود نه معنی، و منظور از تخفیف یکی از این موارد است:

۱- حذف نون مثنی و جمع و ملحقات به آن ۲- حذف تنوین ۳- رفع قبح (صبان، ۱۳۶۳، ۲۴۱/۲؛ حسن، ۱۳۸۴، ۳۲/۳).

در مثال «مُخْلِصُ المَوَدَّةِ» رفع و نصب کلمه «المَوَدَّةِ» صحیح و نامناسب است زیرا غالباً معمول صفت مشبیه زمانی مرفوع است که سببی باشد یعنی (لفظاً و معنا یا فقط معنا) همراه ضمیری بیاید که به موصوف بر گردد مانند: «زید کریم طبعه» و یا مانند: «زید سهلُ الخَلِيقَةِ» یعنی «سهلُ الخَلِيقَةِ منه». (حسن، ۱۳۸۴، ۳۱۰/۳) و از آنجایی که غالباً صفت مشبیه از فعل لازم ساخته می‌شود و نمی‌تواند مفعول به داشته باشد نصب «المودة»، به عنوان شبه مفعول به نیز، اگرچه صحیح است ولی پسندیده نیست، تنها در صورت جر کلمه «المودة» کلام صحیح و خالی از قبح خواهد بود (همان، ۳۳/۳-۳۲).

اضافه لفظی را مجازی نیز نامیده‌اند، و منظور، مجاز در علم بلاغت نیست، بلکه منظور این است که اضافه در ظاهر و صورت اتفاق افتاده و نه در حقیقت و معنا (همان، ۳۳/۳).

اما غیر محض نامیدن اضافه لفظی به این دلیل است که مضاف غالباً یک وصف عامل است؛ و اوصاف عامل معمولاً هنگام اضافه رفع دهنده‌ی یک ضمیرند و این ضمیر مستتر \_ با وجود استتارش \_ جدا کننده‌ی وصف مضاف از معمول مضاف‌إلیه خود است، بنابراین انفصال موجب می‌شود که اضافه غیر خالص شود. زیرا اصل در اضافه‌ی محض این است که بین دو طرف (مضاف و مضاف‌إلیه) فاصلی قرار نگیرد که باعث ضعف ارتباط شود. (همان، ۳۴/۳).

### اضافه‌ی مصدر به معمولش

درباره‌ی این که اضافه‌ی مصدر به معمولش محض است یا غیر محض اختلاف نظر وجود دارد. به طور کلی نظرات مختلف را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد.

**اول:** برخی همچون ابن برهان (۴۵۶ق) و ابن طراوة (۵۲۸ق) معتقدند این نوع اضافه غیر محض است (صبان، ۱۳۶۳، ۲/۲۴۱؛ سیوطی، ۱۹۹۸، ۲/۴۱۶).

برخی از این نحویان همچون ابن برهان (۴۵۶ق) با این استدلال اضافه مصدر به معمولش را غیر محض (لفظی) می‌دانند که: از آنجایی که مجرور مصدر در محل رفع یا نصب است بنابراین شبیه صفت است و اضافه شدنش به معمولش مانند صفت، غیر محض، به‌شمار می‌آید. (سیوطی، ۱۹۹۸، ۲/۴۱۶).

برخی دیگر همچون ابن طراوة (۵۲۸ق) دلیل دیگری را برای غیر محض بودن اضافه‌ی مصدر به معمولش می‌آورند ایشان معتقدند عمل مصدر به نیابت از فعل، قوی‌تر از صفات عامل شبیه به فعل است، زیرا این صفات زمانی عامل هستند که اختصاص به زمان خاصی داشته باشند. بنابراین شایسته است مصدر حکم فعل را داشته باشد، یعنی مانند فعل نکره باشد در این صورت اضافه آن به معمولش از نوع اضافه لفظی خواهد بود. (همان، ۱۹۹۸، ۲/۴۱۶).

**دوم:** اما اکثر نحویان چنین اضافه‌ای را محض دانسته‌اند و قرار گرفتن نعت معرفه برای مصدر عامل را، توجیه سخن خود قرار داده‌اند، زیرا وقتی برای آن صفت معرفه می‌آوریم یعنی از طریق اضافه کسب تعریف نموده است و از آنجا که کسب تعریف و تخصیص از خصوصیات اضافه محض است بنابراین این نوع اضافه نیز محض و معنوی محسوب می‌شود. مانند قول شاعر: «إِنَّ وَجْدِي بِكَ الشَّدِيدُ أَرَانِي عَادِرًا فَيَكُ مَنَ عَهْدَتُ عَدُولًا». (صبان، ۱۳۶۳، ۲/۲۴۲).

دلیل دیگری که نشان می‌دهد بیش‌تر نحویان اضافه‌ی مصدر به معمولش را اضافه‌ی معنوی می‌دانند این است که وقتی موارد اضافه‌ی لفظی و حتی ملحقات آن را برمی‌شمارند سخنی از مصدر مضاف به عاملش به میان نمی‌آورند.

سیوطی (۹۱۱ق) در رد سخن ابن طراوة (۵۲۸ق) می‌نویسد: کلام ابن طراوة درست نیست زیرا مصدر به تنهایی نیابت از فعل نمی‌کند بلکه همراه با حرف «أن» نائب فعل می‌شود، و «أن» موصول حرفی یا حرف مصدری است، و چون موصول معرفه است آنچه جای موصول قرار گیرد نیز معرفه است. و دلیل معرفه بودن مصدر، عدم پذیرش لوازم تنکیر (رُبَّ، ال، نعت نکره) همچنین قرار گرفتن صفت و تأکید معرفه بعد از آن است. (سیوطی، ۱۹۹۸، ۲/۴۱۶). ابن هشام نیز معتقد است حروف مصدری «أن» و «أَنَّ» به همراه فعل، که به تأویل مصدر معرفه روند، در حکم ضمیرند یعنی مانند ضمیر، موصوف قرار نمی‌گیرد. (ابن هشام، ۱۹۷۲، ۵۹۰).

قبلاً عنوان شد که اضافه‌ی محض (معنوی) در تقدیر انفصال نیست، سیوطی در این باره نیز معتقد است مصدر برخلاف صفت در نیت انفصال نیست، زیرا صفت حامل ضمیر است که باعث فصل میان مضاف و مضاف‌إلیه می‌شود ولی مصدر حامل ضمیر نیست، بنابراین اضافه‌ی مصدر به معمولش اضافه‌ی معنوی است. (سیوطی، ۱۹۹۸، ۲/۴۱۶).

فراء (۲۰۷ق) نیز اضافه‌ی مصدر به معمولش را اضافه‌ی محض می‌شمارد و معتقد است مصدر مضاف، بیانگر حدث بدون زمان است بنابراین اضافه‌ی مصدر به معمولش از جهت غرض مانند اضافه‌ی اسم ذات به ما بعدش است و قطع اضافه در مصدر ضروری به محض بودن اضافه نمی‌رساند<sup>۱</sup> به ویژه که در بردارنده‌ی معنای حرف جر باشد. مانند سخن خدای متعال: «يَا حَسْرَةً عَلَي الْعِبَادِ» (یس، ۳۵)، که به صورت «يَا حَسْرَةَ الْعِبَادِ» نیز قرائت شده است، و این مطلب بیانگر آن است که اضافه

۱- توضیح: در اضافه‌ی محض برای مضاف‌الیه حالت دیگری نمی‌توان در نظر گرفت. به عنوان مثال در جمله «کتاب زید» کلمه «زید» مضاف‌الیه است اما در جمله «ضرب زید عمرواً» درست است که «زید» مضاف‌الیه است ولی در معنا فاعل برای مصدر به‌شمار می‌رود و می‌تواند از اضافه قطع شود و بگوییم «ضرب عمرو زید» فراء معتقد است قطع اضافه در مصدر مانعی برای محض بودن آن نیست.

به معنای حرف جر «علی» است. و یا مانند: «لَا يَسْتُمُّ الْإِنْسَانَ مِنْ دَعَاءِ الْخَيْرِ» (فصلت، ۴۹)، اضافه در «دعاء الخیر» در بردارنده‌ی معنای «باء» است زیرا فعل «دعا» با حرف جر «باء» متعدی می‌شود. و یا مانند: «تَرْبُصُ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ» (البقره، ۲۶۶)، که در تقدیر «تَرْبُصُ إِلَى أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ» می‌باشد، و در چنین تقدیری لازم است «تربص» تا آخر ماه چهارم باشد. (کاظم، بی تا، ۱۷-۱۶).

**سوم:** برخی دیگر از نحویان همچون عباس حسن مصادر را به دو دسته تقسیم کرده‌اند: ۱- مصادر مؤول به مشتق، ۲- مصادر غیر مؤول به مشتق، این گروه معتقدند مصادر مؤول به مشتق نکره محسوب می‌شوند و حتی در صورت اضافه شدن به معرفه، معرفه نمی‌شوند و اضافه‌ی آنها در این صورت غیر محض است. (حسن، ۱۳۸۴، ۳/۳) مانند مصدری که نعت قرار می‌گیرد. «و قد أَعْتَدِي وَ الطَّيْرِ فِي وَ كُنَاتِهَا بِمُنْجَرِدٍ، قَيْدِ الْأَوَابِدِ هَيْكَلٍ» در این شعر کلمه «قید» مصدر مضاف به معرفه‌ای است که نعت برای اسم نکره «منجرد» قرار گرفته است بنابراین اضافه آن غیر محض محسوب می‌شود. (همان، ۳/۴۶۴-۴۶۵). اما مصادر غیر مؤول به مشتق معرفه محسوب می‌شوند و اضافه آن به معمولش از نوع اضافی محض است. (حسن، ۱۳۸۴، ۴/۳).

### عدم انفصال در اضافه معنوی

همانطور که قبلاً در انواع اضافه اشاره شد دلیل نامگذاری اضافه معنوی به محض، عدم انفصال مضاف و مضاف‌إلیه است. به عبارت دیگر اضافه معنوی در نیت انفصال نیست.

اضافه‌ی مصدر به معمولش اضافه‌ی معنوی است. و منظور از اینکه گفته می‌شود اضافه‌ی معنوی در نیت انفصال نیست آن است که میان مضاف و مضاف‌إلیه چیزی فاصله نمی‌اندازد، مثلاً در عبارت «أَعْجَبَنِي تَرْتِيلُكَ الصَّلَاةَ» بین مضاف «ترتیل» و

مضاف‌إلیه «ك» ضمیری فاصله قرار نگرفته است آنگونه که شأن اضافه لفظی است زیرا در اضافه‌ی لفظی (اضافه اسم فاعل به معمولش) ضمیری (اگرچه مستتر) بین مضاف و مضاف‌إلیه قرار می‌گیرد.

سؤال: اگر منظور از نیت انفصال وجود ضمیر میان مضاف و مضاف‌إلیه است بنابراین توجیه ما درباره‌ی اضافه‌ی لفظی اسم مفعول به معمولش یا صفت مشبیه، به معمولش چگونه است؟ و چگونه ممکن است ضمیری بین اسم مفعول و نائب فاعلش فاصله باشد؟ زیرا اسم مفعول عامل مانند فعل، زمانی که نائب فاعل ظاهر داشته باشد دیگر نمی‌تواند در بردارنده ضمیر باشد، همانگونه که بنابر عقیده‌ی عموم نحویان نمی‌توانیم دو فاعل داشته باشیم. (صبان، ۲، ۱۳۶۳/۴۶-۴۷)

پاسخ: همه‌ی نحویان بر این نکته اتفاق نظر دارند که اضافه‌ی لفظی فقط در اسم فاعل و اسم مفعول (دارای شرائط) و صفت مشبیه امکان‌پذیر است. (صبان، ۱۳۶۳، ۲/۲۴۰-۲۴۱) بنابر این اضافه‌ی صفت به معمولش در اضافه لفظی به شرح زیر است: **اسم فاعل:** الف) به منصوب خود اضافه می‌شود در این صورت ضمیری به عنوان فاعل بین اسم فاعل و مضاف‌إلیه قرار می‌گیرد. مانند: «زَيْدٌ بَائِعُ التَّفَاحِ» یعنی «زیدٌ بائعٌ (هو) التفاح». ب) به مرفوعش اضافه می‌شود (بدون اینکه دلالت بر ثبوت کند و منظور از آن صفت مشبیه باشد) مانند: «الطَّيِّبُ رَائِفُ الْقَلْبِ» که در اصل «الطَّيِّبُ رَائِفٌ قَلْبُهُ» بوده، و این نوع اضافه در سه مرحله صورت گرفته است:

مرحله اول تحویل اسناد از اسم ظاهر به ضمیر موجود در موصوف است. در مثال «الطَّيِّبُ رَائِفٌ قَلْبُهُ»: طیب قلبش رئوف است» یعنی رئوف بودن را به قلب طیب اسناد دادیم بنابراین اسناد میان اسم فاعل (رائف) و فاعل اسم ظاهر آن (قلب) است، حال برای اضافه کردن اسم فاعل به فاعلش ابتدا باید این اسناد به اسم فاعل (رائف) و ضمیر «ه» در «قلبه» انتقال یابد، یعنی طیب خود رئوف است. آنگاه این ضمیر در اسم فاعل «رائف» مستتر گردد یعنی «الطَّيِّبُ رَائِفٌ (هو) قلب» سپس (به عقیده

کوفی‌ها) برای نشان دادن انتقال ضمیر به اسم فاعل «رائف»، «ال» به اسم ظاهر «قلب» افزوده می‌شود. «الطیبُ رائفُ القلب».

مرحله دوم نصب اسم ظاهر بنا بر شبه مفعول به‌ی است تا شبیه غیر رکن (فضله) گردد. «الطیبُ رائفُ القلب».

و مرحله سوم جر اسم ظاهر است تا بدین سبب از قبح نصب اسم ظاهر توسط اسم فاعل لازم یا اسم فاعل شبیه متعدی (وصف متعدی که مفعولش حذف شده) در امان باشیم. «الطیبُ رائفُ القلب».

توجیه نحویان از انجام مراحل سه‌گانه بالا این است که: اضافه‌ی وصف به مرفوعش به صورت مستقیم صحیح نیست زیرا وصف در معنا عین متبوعش است، و در صورت اضافه‌ی مستقیم، اضافه از نوع اضافه‌ی شیء به خودش خواهد بود و همچنین حذف این مرفوع نیز جایز نیست زیرا وصف عامل است و باید مانند فعل فاعل داشته باشد و همانگونه که فعل بدون فاعل نداریم وصف عامل بدون معمول نیز نداریم، بنابراین برای اضافه شدن این وصف راهی جز آنچه ذکر شد باقی نمی‌ماند. (حسن، ۱۳۸۴، ۳/۲۶۸-۲۶۹).

**اسم مفعول:** اضافه‌ی اسم مفعول به مرفوعش نیز به همان شکلی است که درباره اسم فاعل ذکر شد. (حسن، ۱۳۸۴، ۳/۲۶۸-۲۶۹). البته باید توجه داشته باشیم که اضافه اسم مفعول به نائب فاعلش بسیار اندک است.

**صفت مشبیه:** معمول صفت مشبیه می‌تواند به سه شکل بیاید: الف) مرفوع، مانند: «مررتُ برجلٍ حسنٍ وجهه» در این صورت «وجهه» فاعل و صفت مشبیه بدون ضمیر است زیرا دو فاعل نمی‌توانیم داشته باشیم. ب) منصوب: اگر معمول صفت مشبیه نکره باشد نقش تمییز را می‌گیرد مانند: «مررتُ برجلٍ حسنٍ وجهاً» و اگر

معمول صفت مشبیه معرفه باشد نقش شبه مفعول به را می‌گیرد مانند «مررتُ برجلٍ حسنٍ الوجهه». ج) مجرور، مانند: «جاء رجلٌ کریمٌ النسب».

هنگامی که معمول صفت مشبیه منصوب یا مجرور باشد صفت حامل ضمیر مرفوعی مستتری است. همچنین اصل در حالات معمول صفت مشبیه به ترتیب، رفع، نصب، جر است. (ابن هشام، ۱۹۹۴، ۴۶۳-۴۶۴).

بنابراین در همه‌ی موارد اضافه‌ی صفت به معمولش (بنا بر اضافه لفظی) ضمیری به عنوان فاصله میان مضاف و مضاف‌إلیه قرار می‌گیرد.

### اعراب تابع معمول مصدر

در صورتی که مصدر عامل، مضاف باشد و تابعی (نعت، تأکید، بدل، عطف) برای مضاف‌إلیه بیاید، تابع می‌تواند دو اعراب بیذیرد:

الف) مجرور باشد، بنا بر تابعیت از لفظ متبوع. مانند: «سرّنی إنشادُ أخیک الصغیر»، «سرّنی إنشادُ الأشعارِ الرقیقه». ب) منصوب یا مرفوع باشد بنا بر تابعیت از محل متبوع. مانند: «سرّنی إنشادُ أخیک الصغیر»، «سرّنی إنشادُ الأشعارِ الرقیقه». (جرجانی، ۱۳۸۶، ۲۱۷؛ ازهری، ۲۰۰۰، ۲/۹؛ حسن، ۱۳۸۴، ۳/۲۱۸-۲۱۹؛ شرتونی، ۱۳۸۴، ۴/۲۵۷-۲۵۸)

تمام کتب نحوی که ما به آن مراجعه کردیم به این مسأله اشاره کردند که اگر اسمی بر معمول مصدر مضاف عطف شود اعراب آن اسم به دو صورت جایز است. (سیبویه، ۱۴۰۴، ۱/۱۲۰؛ ابن عیث، ۶/۶۵). و ابن مالک در این زمینه چنین سروده: «و جرّ ما یتبع ما جرّ، و من راعی فی الاتباع المحلّ فحسن». (ابن عقیل، ۱۳۸۰، ۳/۱۰۳)

غلاینی در کتاب «جامع الدروس العربیه» در این باره می‌نویسد: اگر مصدر به فاعلش اضافه شود آن را لفظاً مجرور می‌کند و آن مجرور از نظر حکم مرفوع است (یعنی در محل رفع است) و زمانیکه تابعی برای معمول مصدر مضاف، آورده شود اعراب تابع به دو صورت جر بنا بر مراعات لفظ یا رفع بنا بر مراعات محل جایز است.

و همچنین زمانیکه مصدر به مفعول خود اضافه شود. (الغلايينی، ۱۹۹۳، ۲۷۸/۳).  
طیبیان نیز همین مطلب را تأکید می‌کند. (طیبیان، ۱۳۷۸، ۲۰۲).

ابن هشام آنگاه که اقسام عطف را برمی‌شمارد، آن را به سه قسمت (عطف بر لفظ، عطف بر محل، و عطف بر توهم) تقسیم می‌کند، آنگاه سه شرط برای صحت عطف بر محل، ذکر می‌کند یکی از آنها وجود محرز است، او معتقد است در صورتی عطف بر محل صحیح است که محرز (طالب آن محل) در جمله وجود داشته باشد، بنابراین در مثال «أعجبنى ضربُ زيدٍ و عمروٌ» یا «أعجبنى ضربُ زيدٍ و عمرواً» رفع و یا نصب «عمرو» بنابر تابعیت از محل «زيد» بنابر قول صاحب نظران نمی‌تواند صحیح باشد، زیرا محرز در جمله وجود ندارد زیرا طالب رفع یا نصب «زيد» مصدر تنوین دار است. اگرچه گروهی این وجه را جائز دانسته‌اند. (ابن هشام، ۱۹۷۲، ۶۱۸).

ابن هشام (۷۶۱ق) معتقد است زمانیکه می‌گوییم «ليس زيدٌ بعالم و عادلاً» کلمه «عادلاً» می‌تواند منصوب باشد بنابر تابعیت از محل «عالم» زیرا در صورت حذف «بعالم» و جایگزینی «عادلاً» جمله صحیح خواهد بود و محرز یا آنچه که باعث نصب کلمه «عادلاً» می‌شود در جمله وجود دارد. (همان، ۶۱۸).

اما در مثال «أعجبنى ضربُ زيدٍ و عمرو» نمی‌توان گفت «أعجبنى ضربُ زيدٍ و عمروٌ» زیرا در این مثال محرز وجود ندارد. اقتضای عمل مصدر مضاف این است که به فاعل یا مفعول خود اضافه شود و وقتی به فاعل (یا مفعول) خود اضافه شد، در این صورت هرگز بعد از مصدر مضاف اسم مرفوع یا منصوب به عنوان فاعل یا مفعول قرار نمی‌گیرد و نمی‌توان گفت: «أعجبنى ضربُ عمروٌ» یا «أعجبنى ضربُ عمرواً» بنابراین محرز رفع یا نصب در جمله وجود ندارد و روی همین اصل ابن هشام

معتقد است جمله «أعجبنى ضربُ زيدٍ و عمروٌ» غیر صحیح است و منظور او از «صاحب نظران» کسانی است که وجود محرز را شرط می‌دانند. (همان، ۶۱۹).

## نتایج مقاله

با توجه به آراء بررسی شده و آنچه در این مقاله عنوان کردیم می‌توانیم به این نتیجه برسیم که:

۱- اضافه‌ی مصدر به معمولش، اضافه‌ی معنوی است. زیرا اضافه در نیت انفصال نیست. یعنی میان مضاف و مضاف‌إلیه ضمیری فاصله نمی‌اندازد.

۲- قرار گرفتن ضمیر، میان مضاف و مضاف‌إلیه، در وصفِ عامل (به طور مشروط) امکان‌پذیر است. که این وصف یا اسم فاعل یا اسم مفعول و یا صفت مشابه است، در صورتی که اسم فاعل باشد و دلالت بر ثبوت نکند می‌تواند به مفعول یا فاعل خود اضافه شود به عنوان مثال در عبارت «زيد بائعُ التفاحِ» ضمیر «هو» در «بائع» مستتر است که میان اسم فاعل و معمولش قرار گرفته است. و در مثال «زيد طاهر القلب» ضمیر مستتر «هو» در «طاهر» میان اسم فاعل و معمولش (قلب: شبه مفعول به) قرار گرفته است. در صورتی که وصف عامل اسم مفعول باشد مانند اسم فاعلی است که به فاعل خود اضافه می‌شود یعنی در مثال «زيدٌ محبوبُ الأب» ضمیر مستتر «هو» میان اسم مفعول و معمولش (الأب) قرار گرفته است. در صورتی که معمول صفت مشابه منصوب یا مجرور باشد صفت حامل ضمیر مرفوعی مستتری است. بنابراین در همه موارد اضافه‌ی صفت به معمولش (بنابر اضافه لفظی) ضمیری به عنوان فاصله میان مضاف و مضاف‌إلیه قرار می‌گیرد.

۳- با توجه به اینکه اضافه‌ی مصدر به معمولش معنوی است ولی با این حال، معمول مصدر دارای دو اعراب لفظی و محلی است مثلاً در عبارت «اعجبنى انشاد

أخيك الأشعار» می گویم «أخیک» مضاف إليه و لفظاً مجرور، فاعل و محلاً مرفوع است.

۴- می توان اضافه‌ی معنوی را به دو دسته تقسیم کرد: الف) مضاف‌إلیهی که دارای دو اعراب لفظی و محلی نباشد، همانگونه که در بیش تر موارد اضافه شاهد آن هستیم مانند «زید» در مثال «هذا قلم زید». ب) مضاف‌إلیهی که محل اعرابی دارد و آن در اضافه‌ی مصدر به معمولش رخ می‌دهد. و این نکته که مضاف‌إلیه دارای محل اعرابی است تضادی با اضافه‌ی معنوی ندارد زیرا همانگونه که عنوان شد اضافه در نیت انفصال نیست.

۵- اکثر کتب نحوی برای تابع معمول مصدر مضاف دو حالت اعرابی (به اعتبار لفظ یا محل) را جایز شمرده‌اند.

ما بر این عقیده‌ایم که جواز دو حالت اعرابی (بدون هیچ قیدی) برای تابع معمول مصدر مضاف، دور از دقت نظر است. و دقیق‌تر آن است که توابع را به دو قسمت تقسیم کنیم و بگویم: الف) اگر تابع، عطف باشد: بهتر است تابع فقط از لفظ متبوع تبعیت کند نه محل متبوع زیرا در این صورت، نظر کسانی که وجود محرز را در عطف به محل معطوف علیه شرط می‌دانند رعایت کردیم. مانند: «أعجبنى ضرب زید و عمرو» ب) اگر تابع، غیر عطف باشد: در این صورت دو حالت اعرابی برای آن جایز است مانند: «أعجبنى ضرب زید الفاضل / الفاضل».

## کتابشناسی

- ازهری، خالد بن عبد الله. (۲۰۰۰). شرح التصريح على التوضيح أو التصريح بمضمون التوضيح في النحو، (به کوشش: محمد باسل عيون السود). بیروت: دارالکتب العلمية.
- ابن درید، ابی بکر محمد بن الحسن الأزدي. (۲۰۱۰). جمهرة اللغة. بیروت: دار صادر.
- ابن عقيل، بهاء الدين عبدالله. (۱۳۸۰). شرح ابن عقيل، به کوشش: محمد محیی‌الدین، قم: منشورات سيد الشهداء.
- ابن هشام، (۲۰۰۵). شذور الذهب في معرفة كلام العرب، بتحقيق: محمد محی‌الدین عبد الحميد، بیروت: المكتبة العصرية.
- همو، (۱۹۹۴). قطر الندى و بل الصدى، شرح: محیی‌الدین عبد الحميد، بیروت: المكتبة العصرية للطباعة و النشر.
- همو، (۱۹۷۲). معنى اللبيب عن كتب الأعراب، به کوشش: مازن المبارک، محمد علی حمة الله، سعید الأفغانی، بیروت: دار الفكر.
- ابن يعیش، ابن علی. (بی تا). شرح المفصل، به کوشش: مشیخة الأزهر، مصر: ادارة الطباعة المنيرية.
- امرو القيس. (۲۰۰۱). دیوان، به کوشش: غرید الشیخ، بیروت: مؤسسه الأعلمی للمطبوعات.
- بعلی، محمد بن ابی الفتح. (۲۰۰۲). الفاخر فی شرح جمل عبد القاهر، به کوشش: الدكتور ممدوح محمد خسارة، کویت: السلسلة التراثية.
- جرجانی، عبد القاهر. (۱۳۸۶). العوامل، ترجمه سید علی حسینی، قم: انتشارات دارالعلم.
- حسن، عباس. (۱۳۸۴). النحو الوافی. تهران: انتشارات ناصر خسرو.
- زمخشري، ابوالقاسم محمود بن عمر. (۲۰۰۱). الکشاف عن حقائق التنزیل و عیون الأقاویل فی وجوه التأویل، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- همو. (۱۹۹۵). النموذج، به کوشش: د. یسریة محمد ابراهیم حسن، مصر: جامعة الأزهر.
- سیبویه. (۱۴۰۴). کتاب، قم: نشر ادب الحوزة.
- سیوطی، جلال‌الدین بن عبد الرحمن بن ابی بکر. (۱۹۹۸). همع الهوامع فی شرح جمع الجوامع، به کوشش: احمد شمس‌الدین، بیروت: دارالکتب العلمية.
- شرتونی، رشید. (۱۳۸۴). مبادئ العربية فی الصرف و النحو، قم: مؤسسه انتشارات دارالعلم.

صابری، علی. (۱۳۸۹). آموزش دستور زبان عربی به شیوه کاربرد، تهران: انتشارات شرح.

صافی، محمود. (۱۴۱۲). الجدول فی اعراب القرآن و صرفه و بیانه، قم: انتشارات مدین.

صبان، محمد علی. (۱۳۶۲). حاشیة الصبان علی شرح الاشمونی، قم: منشورات الرضی، منشورات زاهدی.

طبرسی، ابو علی فضل بن حسن. (۱۹۹۷). مجمع البیان فی تفسیر القرآن، به کوشش: ابراهیم شمس الدین، بیروت: دارالکتب العلمیة.

طیبیان، سید حمید. (۱۳۷۸). برابره‌های دستوری در عربی و فارسی (صرف و نحو)، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

غلاینی، شیخ مصطفی. (۱۹۹۳). جامع الدروس العربیة، به کوشش: عبد المنعم خفاجه، بیروت: منشورات المكتبة العصریة.

کاظم، کاظم ابراهیم. (بی تا). النحو الکوفی (مباحث فی معانی القرآن للفراء)، بی جا: عالم الکتب.

یازجی، نجات بنت عبدالرحمان علی. (بی تا). آراء سیبویه النحویة فی شرح الفیة بن ابن معطی لاین القواس، مکه المکرمة: نشر الفصیلة.